گفت‌وگوی «فرهیختگان» با سیدجواد طاهایی (بخش دوم)

تفکر ایرانی مستقل از جمهوری اسلامی، ناممکن است

فرهیختگان گاهی دیده شده در برخی پژوهش‌های علمی، تنها راه برون‌رفت از مشکلات ایران، تعامل با دنیا -به‌خصوص مذاکره و تعامل مستقیم با آمریکا- معرفی شده است، این پژوهش‌ها که مدعی بی‌طرفی علمی نیز هستند، تنها همنوایی با نظام بین‌الملل را یگانه مسیر توسعه و پیشرفت کشور می‌دانند. در گفت‌وگو با سیدجواد طاهایی، پژوهشگر فلسفه و علوم اجتماعی به بررسی برخی شبهات در این حیطه پرداخته‌ایم که بخش دوم آن را در ادامه می‌خوانید.

براساس آنچه در بخش قبل فرمودید به نظر شما در تحلیل و پژوهش ایران نمی‌شود آرمانگرا نبود؟

مقدمتا، در بحث از ریشه‌های آرمانگرایانه نظام سیاسی ایران، من با پژوهشگران دنیاگرا بر سر عظمت بالقوه یا مرکزیت تمدنی ایران در منطقه‌اش توافق دارم؛ اما پرسش من آن است که آیا می‌شود یک گروه بزرگ یا شخص بزرگ، درگیری یا اشتغال بزرگی نداشته باشد؟ فرضا آیا ممکن است یک آدم بزرگ و مهم دغدغه‌های کوچک و حقیری داشته باشد؟ ممکن نیست. در این صورت، پرسش من از تحلیلگر یا پژوهشگر غیرآرمانگرا این است که اشتغال بزرگ یا هدف بزرگ ایرانِ بزرگ شما چه باید باشد؟ کشور شما که در طول تاریخش بیشتر نقش یک مرکزیت فرهنگی-تمدنی را ایفا کرده تا یک دولت سلطه‌گر میلیتاریست، اینک باید چه آرمانی را در سیاست خارجی خود تعقیب کند که با این صفت ممیزه تاریخی‌اش در تناسب باشد و نیز آن را به نحو مطلوبی گسترش دهد؟ در این معنا، آرمان شما چیست؟ واقعا چه طرحی برای ایران فردا جز آنچه جمهوری اسلامی درحال پیشبرد آن است، برای شما قابل تصور است؟ شما، خودآگاه یا ناخودآگاه، درپی ایران بزرگ هستید و آن را می‌طلبید؛ بسیار خب. اما از نظر شما، ایران بزرگ بزرگی‌اش باید منوط به چه باشد؟ منوط به توسعه اقتصادی، سلطه‌گری، کارگزار ابرقدرت جهانی‌بودن در منطقه؟

به‌نظرم آنها پاسخ روشنی ندارند. آنها باهوش اما بی‌مساله و نیز بی‌حوصله هستند؛ بسیاری از آنها شاید عامدانه، خود را در دریای بی‌انتهای داده‌های جزئی (مثلا عرض و طول خیابان‌های لندن و پاریس!) غرق می‌کنند تا به پرسش‌های اساسی سیاست کشورشان نپردازند. به‌هرحال، اشتغال بزرگ (یا مساله بزرگ) ایران بزرگ، هرچه باشد، همان، رسالت یا ماموریت تاریخی ایران را می‌آفریند. ایده عظمت ایران (که مورد توافق همه است) به‌ناچار رسالت می‌آفریند و اجرای رسالت مجددا عظمت می‌آفریند و آیا در این چند دهه نیافریده است؟

نتیجه روشن است: آرمانگرایی در سیاست جمهوری اسلامی ایران ربط وثیقی با ایده عظمت ایران دارد؛ هرچه آن بیشتر، این بیش و هرچه این بیشتر، آن بیش. پرسش سختی که پیش‌روی پژوهشگر غیرآرمانگرا وجود دارد این است که اگر نمی‌خواهید با اعتقاد به آرمان‌های انقلاب اسلامی، ایرانیِ بزرگ یا ایرانیِ اصیلی در جهان باشید، دیگر چه معیار مهمی برای «ایرانیِ بزرگ بودن» برایتان باقی می‌ماند؟ انقلاب ایران تدریجا دارد همه عرصه‌ها برای ایرانیِ مهم‌بودن را تصاحب می‌کند و عرصه‌ای باقی نمی‌گذارد که در آن بتوان یک ایرانی بزرگ بود اما به آرمانگرایی انقلاب اسلامی تعهد نداشت.

می‌خواهم استدلال کنم اگر با الزامات آرمانگرایانه انقلاب اسلامی همراهی قلبی نورزید، وجود نخواهید داشت. پیگیری آرمان‌های انقلاب اسلامی، اوج ایرانی‌بودن است؛ چرا؟ چون محصول فضایل ما و پدران ماست نه محصول رذایل ما. چرا آرمان‌های جمهوری اسلامی، محصول فضایل کهن ایرانی است؟ چون کمترین ربطی به غریزه و طبیعت ندارد. روشن است که «ملت ما برای شکم انقلاب نکرده است.» انقلابی که برای شکم نباشد حتما برای فضیلت و ضدرذیلت است. رذیلت یا غریزه در سیاست چیست؟ هر آن چیزی که حیوانات نیز در آن با ما شریکند. هرچه بیشتر از غرایز تبعیت کنیم غیرانسان‌تر و هرچه بیشتر تابع فضایل زیست‌شده و واقعی خود [نه فضایل عمومی و بشری، بلکه فضایل قومی خود] باشیم، انسان‌تریم.

به حکم ایرانی‌بودن، شما این امکان را دارید که با یک اراده اخلاقی جسورانه و دوران‌ساز، عظمت بیابید. اما اینک در چه معنایی خود را ایرانیِ بزرگ می‌دانید؟ شما معنایی از ایرانیِ_بزرگ_بودن در چنته خود ندارید؛ البته تمایل به آن را دارید اما تفکری درخصوص آن ندارید. وانگهی، این را نیز نمی‌توانید بگویید «رهایم کنید؛ می‌خواهم زندگی‌ام را بکنم و لذت ببرم؛ نمی‌خواهم ایرانیِ بزرگ باشم.»

چرا نمی‌توان چنین گفت؟

زیرا هموطن شما (حزب‌اللهی، برادری که با شما در یک خانه زیست می‌کند) امر بزرگی را اراده کرده؛ او کشور (خانه) شما را در عمل، موضوع و دستمایه آرمان خود قرار داده و سبب شده تقدیر جدیدی برای خانه شما و بنابراین، برای خود شما آفریده شود، تقدیرتان شکل بگیرد و شما رویاروی سرنوشت‌تان قرار بگیرید. حال، موضع شما دربرابر سرنوشت‌تان خواه‌ناخواه موضوع قضاوت ملت‌های دیگر قرار می‌گیرد، خیلی زیاد در زمان حال و خیلی زیادتر در آینده. شما مشروط به آرمانگرایی انقلاب اسلامی هستید؛ محکوم به قضاوت‌شدن به اینکه باعث تقویت کشورتان می‌شوید یا افول آن. بین عظمت و هیچ‌بودن حق انتخابی ندارید.

آیا کمی صریح‌تر باشیم؟ سیاست جمهوری اسلامی ایران مسائل ندارد یک مساله واحد دارد که مقدم بر همه‌چیز است و آن هم در بیرون از شما پژوهشگر سکولار نیست، در درون شما (و درون همه ما) قرار دارد: از فضیلت پیروی کنم یا از طبیعت؟ آیا تابع اصل ترس باشم، تابع اصل استیلاطلبی و برتری‌خواهی ملی باشم، ستمکاری را معقول و ناگزیر بینگارم (کسب منفعت برای خودم به‌ضرر منافع دیگران)، سیاست خشم علیه ملت‌های همسایه را (مثل ترکیه) بپذیرم یا پیگیر وحدت اخلاقی-سیاسی اجتماع منطقه باشم؟ مساله شما مواجهت و رویارویی با آرمان‌ها نیست، از طریق آرمان‌هاست یعنی با ابتناء بر آرمان‌هاست که موضوعیت می‌یابد؛ شما قبل از آنکه با آرمان‌ها مشکلی داشته باشید درون آنها قرار دارید و هستی شما در ایران توسط آرمان‌ها و اهداف بلند مشروط شده است.

در انتخاب‌مان بین فضیلت یا طبیعت، متغیرهای بیرون از فرد چیزی بیشتر از مثال‌هایی برای غریزه یا طبیعت نیستند. مثلا در سیاست خارجی، امام‌خمینی آمریکا را فقط نماینده طبیعت یا غریزه می‌داند؛ چیزی که نباید در آن ماند و باید از آن فرا رفت. زیرا مشخصه طبیعت آن است که درمقابل اراده فراروی و تغییر و انسانی‌ترشدن شرایط مقاومت می‌کند. فرد به میزانی که تابع غرایز باشد، به حیوان یعنی به بخش حقیری از طبیعت بدل می‌شود و به میزانی که تابع فضایل باشد، به انسان بدل می‌شود؛ آدمیت به شدن است نه به بودن. اصول سیاسی جمهوری اسلامی [استقلال، آزادی، عدالت، سیاست قومی- دینی، حمایت از ضعفا] بی‌تردید در حوزه فضایل زیسته قوم دین خوی ایرانی (بگوییم ایرانیزم؟) قرار دارد و از این‌رو یک فراخوان برای انسان‌شدن همه ملت‌هاست. ایرانیزم، ترجیح شهود بر ماده است. این را هانری کُربن می‌گوید که آدم خیلی وزینی است و تکین.

اگر تحلیلگر ایرانی نخواهد این اصول را مبنای نگرش به سیاست جهان و سیاست ایران قرار دهد، چه چیزی می‌تواند برایش مبنا قرار گیرد؟ آیا مبنایی نخواهد داشت؟

فقط یک اراده نهایتا زیست‌گرایانه (و به این دلیل غیرفضیلت‌مندانه) و دیگر هیچ. اگر عمق ایرانی جمهوری اسلامی را درک نکنیم، در این زمان حتی یک ایرانیِ ناکامل هم نیستیم، ایرانی حقیری هستیم.

کسی می‌گفت [درست یا غیر آن و احتمالا درست] که مردم هند از تسلیم‌بودن دربرابر دولت انگلستان راضی و خشنودند. آیا ایرانیان نیز می‌توانند ستایشگر تبعیت باشند؟ البته شما پاسخ را می‌دانید. آگاه باشید که کشور شما بر بنیاد فضایل استوار است و بنابراین خود شما. رذیلت هم‌عرض فضیلت نیست؛ رذیلت استقلالی ندارد، فقط نبود فضیلت است. بحث رذایل فقط آسیب‌شناسی فضایل است؛ گونه‌ای انحراف از اصل است، پس رذیلت یا نفس‌گرایی چیزی اصیل و بنیادساز نیست و ارج مفهومی ندارد، حتی اگر گسترده و همه‌گیر باشد. هرکس که مسائل بزرگی دارد یا بگوییم، رذایل بزرگی دامنگیر اوست، حتما بالقوه، هستی بزرگی دارد. تردید نکنید که از هستی بزرگ مسائل بزرگ برمی‌خیزد.

چه اصراری است که حتما فضیلتمند باشیم. ای‌بسا کسانی که زیست‌گرایی را به فضیلت‌گرایی ترجیح دهند.

ما، بدون تعهد به فضایل تمدنیِ کهنی که پس از انقلاب معجزه‌وار در سیاست و اجتماع ما آشکار شدند (حرمت استقلال و آزادی ملت‌ها، حق خودبودن، عدالت، دین‌گرایی، تساهل دینی، وحدت مسلمانان)، وجود نخواهیم داشت، بلکه همچون پرتاب‌شده به- گوشه‌ای از جهان هستیم: یک مرغ خانگی، یک درخت، یک چکش، یک دانه ریگ...، همه اینها به معنایی هستند اما به معنای مهم‌تری، نیستند. زیرا استقلالی در هستی‌شان ندارند، اینها برای دیگران و در خدمت دیگران وجود دارند؛ واقعیت‌هایی به‌اصطلاح، توی‌دستی یا دم‌دستی‌اند. آیا بین بودن و نبودن آنها خیلی فرق است؟ مطمئنا نه. به همین‌نحو، چه فرقی است بین یک آدم باسواد [و فقط باسواد] در این زمان و مثلا «محمدعلی‌فروغی» در آن زمان؟ هردو باسوادند اما هردو مرده‌اند و در گذشته حضور دارند، منتها یکی اینک به گذشته تعلق دارد (فروغی) و دیگری کمی بعدتر به تاریخ تعلق خواهد گرفت. درواقع هردو اسیر گذشته و مرگ‌اند زیرا معنای زندگی‌شان را از امر کهن یا از گذشته می‌گیرند و در همان گذشته نیز تمام می‌شوند. مرگ فقط عدم‌حرکت نیست، حرکت فاقد هدف یا بی‌معنا نیز هست. پژوهشگر باسواد ما، اگر اراده بزرگ نداشته باشد و نخواهد ایرانیِ بزرگ باشد، وجود ندارد یعنی حتی هم‌اکنون هم به تاریخ تعلق دارد. او، جسارت نباشد، اَلکی زنده است! زیرا خواست و اراده‌ای جز تداوم گذشته ندارد؛ او درخدمت استمرار امر کهنه است. چنین آدمی در همان معنایی وجود ندارد که گذشته و امر کهنه وجود ندارد. ادامه مرگ، باز هم، همان مرگ است. اگر مرگ بی‌اهمیت نباشد، مرگینگی (مردگی) حتما هست.

اگر اراده‌ای آرمانی و اخلاقی برای آینده کشور خود نداشته باشیم و بخواهیم یک واقعیت طبیعی صرف و تابع غرایزی که یاد شد باشیم، در همان معنایی اینک زنده‌ایم و حضور داریم که، دست‌بالا، «محمدعلی فروغی» در میان ما زنده است و حضور دارد. می‌خواهم از شما پژوهشگر بافضیلت بپرسم شما از تاریخ و فرهنگ کهن کشورتان، از پدران‌تان، چه چیز مهمی فرا گرفته‌اید که اینک اجرا و تحقق آن را به‌رغم مقاومت طبیعت، رسالت خود قرار داده‌اید؟ به احتمال، پاسخ منفی است. شما، دقیقا به‌خاطر نظرات دنیاگرایانه، غریزه‌گرایانه و معطوف به زمانه حال خود، واقعیت موثری در پیشرفت کشورتان نیستید. شما فقط نگران حفظ کشورتان هستید، اما این یک ایستار محافظه‌کارانه و منفعلانه و ترس‌آلوده و بنابراین غریزی است. موجودات غیرانسانی نیز نگران حریم خود هستند.

این می‌تواند یک فضیلت برای شما باشد که بیندیشید چه اتفاقی برای کشورتان افتاده که به نگرانی‌تان انجامیده یا این نگرانی و دغدغه برای کشورتان از کجا آغاز شده. صرف تفکر به همین پرسش، خودش پیشرفت خوبی است و می‌تواند مقدمه درک‌های جدی‌تر باشد. مشکل این است که شما پرسش‌گر نیستید. آیا شما درست مثل مردم هند، در درون خود حقارت را اراده نکرده‌اید؟ آیا در قلب‌تان به آن میل نکرده‌اید؟

با این وصف آیا تنوع نظر و عمل سیاسی در ایران امروز را به دو تیپ تقلیل نداده‌اید؟

ما در سیاست کنونی ایران دو نوع آدم تیپیک بیشتر نداریم. انسان نوع سومی وجود ندارد: حزب‌اللهی (متدین آرمان‌گرای شجاع) که می‌گوید «می‌توانیم»؛ و قاجاریست جدید یا قاجاریست مصلح (متدین سنت‌گرای منفعل) که می‌گوید: [نیل به توسعه بر مسیر آرمان‌گرایی] «نمی‌شود» یا «نمی‌توانیم». باقی آدم‌ها همه در سلسله‌مراتبی از این دو قرار دارند. دانایی سوگناک البته برای شما آن است که اگر حامی حزب‌اللهی در سیاست کشور نباشید به حضورنداشتن خود و بنابراین به وجود نداشتن خود در تاریخ جدید کشورتان حکم داده‌اید. شاید انتخاب خوشایندی نباشد، اما هرچه زمان می‌گذرد گویی بیشتر روشن می‌شود که بین حزب‌اللهی بودن و نبودن (یعنی عدم)، حق‌انتخابی وجود ندارد. این زمان، ایرانیان فقط بین بودن و نبودن حق انتخاب دارند. به این نکته بازمی‌گردیم.

اگر به آرمان‌های مقدس انقلاب ازجمله در سیاست کشورتان بی‌اعتنا باشید، با هر میزان سواد دانشگاهی که داشته باشید، جز تداوم حقیری برای سعید نفیسی و اقران او چیزی نیستید: انسان‌ها اگر خواست مادی (اقتصادی) حقیرانه‌ای داشته باشند، بخش عمده انسانیت خود را زمین گذارده‌اند؛ آنها بیشتر از آنکه انسان باشند... واقعیت‌هایی زیستی خواهند بود. آنهایی که بخواهند محدود و مشروط درون زمانه خودشان بمانند و همچنان چسبیده به زمین باشند، انسانیت کاملی ندارند. آنها نمی‌خواهند سخن ابوسعید ابوالخیر را بشنوند که «خداوند رحمت کند کسی را که برخیزد و گامی فرا پیش نهد». گام فراپیش‌نهادن، یعنی مثل دیروزنبودن و این، زحمت دارد و به همین دلیل فضیلت است. وجودداشتن یا به‌وجود رسانیدن، شجاعت می‌خواهد، اراده دگربودگی می‌خواهد. از یک قانون بگوییم: اگر راهی را با شجاعت شروع کنیم و با ترس (مثلا ترس از مستبعد بودنِ هدف یا با ترس از توانایی‌های صهیونیسم جهانی) تمام کنیم، احتمالا کشته نمی‌شویم (ترسو را معمولا نمی‌کشند، استفاده‌های دیگری از او می‌کنند)، اما به‌جایش، آن شجاعت اولیه ما را خواهند کشت، زیرا به‌تدریج اما درنهایت به میزان همان شجاعت اولیه خود، هزینه پرداخت خواهیم کرد.

آیا به هزینه‌های این نگاه هم توجه دارید؟

۴۰-۵۰ سال قیام شجاعانه و تاثیرگذار و بین‌المللی علیه بیش از ۲۰۰ سال یا شاید ۵۰۰ سال سلطه بورژوازی یهودی بر جهان و بشریت، اگر قرار باشد به شرمندگی و اظهار عجز بینجامد، هزینه آن چقدر می‌شود؟ باری. این هزینه را نخبگان سیاسی می‌پردازند یا کل کشور؟ کل کشور در زمان حال می‌پردازد، یا کل تاریخ آن کشور؟ به‌عبارت دیگر، هزینه عقب‌نشینی را ایران کنونی می‌پردازد یا هستی تاریخی ایران؟ آیا فقط کشور و فرهنگ و تاریخش طعمه خشم صاحبان نظم جهانی می‌شوند یا آینده کشور هم اسیر خشم و نفرت «صاحبان جهان» می‌شود؟ با اظهار عجز و شرمندگی، حتی اگر به هوشمندانه‌ترین شکل باشد، گذشته، حال و آینده ایران به محاق می‌رود. ترسو اسیر مرگ است و مداوم قرین مرگ می‌زید. آدم حقیر که کشتن ندارد؛ انسان حقیر و طبیعت‌طلب خودش مرگ است! بین بدترین معنای مرگ و من (و شهیدانم) انتخاب کن!

بحث آرمان‌های انقلاب در سیاست کشور دربین بود که من آنها را مقدس می‌انگارم. آیا هنوز هم مانند دو سه دهه گذشته می‌اندیشید که آرمان‌ها دور و ناممکن‌اند؟ اما شما باید دریابید که در سایه امر ایده‌آل اینک رئال شده‌اید و واقعیت سیاسی یافته‌اید و با همان نیرو در زمان حال حضور دارید. اینک تصور واقع‌گرایی (realism) غیرواقع‌گرایانه است و برعکس، تصور آرمانی تصوری واقع‌گرایانه است. زیرا آرمان همه حیطه‌های عینی کشور را فراگرفته است. فضای جدید زیست شما دقیقا مولود همان آرمان‌هایی است که شما آن را غیرواقع‌گرایانه و ازاین‌رو نامقبول می‌دانید. شما فرزند جمهوری انقلاب اسلامی هستید. نباید همچون پسربچه‌هایی بود که ظهرهنگام جلوی کودکستان پدر بیچاره خود را که دنبال‌شان آمده، می‌زنند! متاسفانه برخی از شما، جمهوری اسلامی را یک واقعیت غیرعقلانی و ثمره جهل دانسته، ناخودآگاه با همین فرض سخن گفته، مطلب نگاشته و سخن گفته‌اید.

مدعای من آن است که تفکر ایرانی مستقل از جمهوری اسلامی ناممکن است. تفکر علیه جمهوری اسلامی هم، تفکری بدون متفکر است، زیرا مخالفت با جمهوری اسلامی هرچه بیشتر باشد، بیشتر به معنای فقدان سوژه متفکر ایرانی است. مخالف نظام وجود ندارد، زیرا نمی‌تواند چیزی را به وجود برساند. او فقط یک موجود است.

باید خود را از این تناقض برهانید که از یک‌سو در پی استقلال از دغدغه‌های آرمان‌گرایانه سیاست جمهوری اسلامی ایران باشید و عدم اعتقاد به آن را فضیلتی (علمی) برای خود بینگارید و از دیگرسو مدعی حل مسائل نظام باشید. چرا این تناقض است و تناقضی غیرقابل حل؟ زیرا وقتی مساله‌ای را نامعقول یا حقیر بدانیم، اصلا آن را مساله نمی‌انگاریم تا بخواهیم حل‌اش کنیم؛ باید عضو صمیمی و معتقد گروه باشیم تا بتوانیم مسائل آن را ۱- بفهمیم و ۲- حل کنیم.

یعنی می‌خواهید به این مطلب برسید که پژوهشگر سکولار به حل مسائل ما نمی‌رسد؟

اگر شما مسائل نظام را ناشی از تفکر نادرست و به‌دنبال آن عمل نادرست بدانید، نمی‌توانید به مرحله حل مسائل کشور برسید و ناخودآگاه نیروی خود را صرف همان مرحله اول می‌کنید؛ یعنی می‌کوشید اثبات کنید که مشکلات نظام مولود تفکرات و فلسفه نادرست آن است، شما به مرحله حل مسائل نظام نمی‌رسید. درنتیجه آنچه به‌عنوان راه‌حل ارائه می‌کنید عمدتا محتوای سرزنش دارد و چیزی شبیه نصایح عالمانه به جاهل خیره‌سر است! از این دیدگاه، هنگامی که ثابت شود مساله‌ای از ابتدا نادرست و نامعقول بوده، آن مساله دیگر خودبه‌خود حل شده است، زیرا با حذرکردن از طی مسیر نادرست و جاهلانه، نتایج اجرایی آن مسیر نادرست نیز از میان می‌رود و فرصت عمل معقول فراهم می‌آید. گویی پژوهشگر مستقل، به معتقدان اصول‌گرای سیاست جمهوری اسلامی می‌گوید فقط کافی است که از راه نادرست بازگردید تا مشکلات نیز حل شوند یا در مسیر حل‌شدن قرار گیرند. اما این نحوه نگاه به مسائل جمهوری اسلامی معقول نیست، زیرا برگشت از مسیر فرضا نادرست، مشکلات ناشی از آن را حل نمی‌کند فقط می‌تواند ادامه تولید مشکل را متوقف کند.

اما پاسخ اصلی من به شما این نیست؛ آن است که اگر مسیر و راهی برحق و عادلانه باشد، امکان ندارد که مشکلات آن وخیم و بزرگ و غیرقابل حل باشد. راه درست، «مشکلات درست» یا قابل‌توجیه دارد؛ زیرا مشکلات آن مسیر از حقانیت آن مسیر حکایت می‌کنند. مسیر درست، پرتو حقانیت خود را بر مسائل و مقاومت‌هایی که ناشی از اتخاذ آن مسیر است، می‌افکند.

اما این نگاه که اگر دیدگاه نادرست با واگذاری مشکلات حل می‌شوند، از کجا آمده است؟ از علوم اجتماعی مدرن. تجربه می‌گوید اعتقاد به مقولات تحلیلی علوم اجتماعی (نه لزوما علاقه یا لذت‌بردن از مطالعه آن) علامت عملی و اجراییِ عدم تعلق به اصول و آرمان‌های نظام جمهوری اسلامی است (که از یک نظر، همانا تجسد فضایل ایرانی است). این قضاوت از آن‌رو است که علوم اجتماعی مدرن مبتنی‌بر یک جهان‌شناسی لیبرال است و بنابراین یک ایدئولوژی است نه دانش. بسیاری از شما چون مستظهر به مقولات علوم اجتماعی هستید، خود را متعهد به استقلال علمی و بی‌طرفی دربرابر تعهدات عقیدتی نظام می‌دانید غافل ازآنکه خود همین نمایش بی‌طرفی، گرایشی منطوی در ایدئولوژی لیبرال است.

درعین‌حال اگر شما با اتکا به مقولات تحلیلی آن دانش، درخصوص مسائل کشور خود تحقیق کنید، مجدد به همان مفروضات و مقولات برمی‌گردید و در همان حد نیز می‌مانید و نتیجه آن می‌شود که عملا چیزی درباره مسائل واقعی کشور نمی‌گویید و به جای آن فقط مصادره به مطلوب می‌کنید و مسائل سیاست و اجتماع کشور به قربانیِ تکرار مقولات ثابت تحلیلی می‌رود، و باید گفت نه فقط تکرار بلکه تمجید. نباید تحولی را، و تحول بسیار بزرگی را، به‌جای درک کردن فقط طبقه‌بندی و عنوان‌گذاری کرد. برای آنکه چنین وضعیتی پیش نیاید، رهیافت عالمانه و مفید آن است که شما از شرایط جمهوری اسلامی ایران به دیسیپلین‌های علوم اجتماعی بنگرید نه برعکس.

دیگرآنکه اگر تابع مقولات تحلیلی علوم اجتماعی جدید باشید، محتواهای جمهوری اسلامی و لاجرم نتایج عملی آن، دیگر برای شما اصیل و بدیع نخواهد بود. چرا؟ چون در این حالت، داعیه‌های جدید جمهوری اسلامی با دانش از-قبل-موجود جامعه‌شناسی یا علوم سیاسی یا روابط بین‌الملل قابل تبیین و توضیح انگاشته می‌شود، پس تصور می‌رود که جمهوری اسلامی مثل همه آن دولت‌هایی است (مثل آلمان و ژاپن در جنگ دوم جهانی) که پیش از این می‌خواستند رهبر نظام جهانی را خلع‌ید کنند و خود برجای آن نشینند و البته که نتوانستند. پس با اتکا بر مقولات علوم اجتماعی جدید، به‌ناچار باید انقلاب اسلامی را تداومی کم‌معنا دانست اما دراین‌صورت، اگر کشور شما واقعا درحال تجربه آغاز و بدایتی باشد، شما توان درک آن را نخواهید داشت. درمقابل، من می‌گویم شما به‌عنوان یک ایرانی، بزرگ‌تر از آنید که تن به دانش‌هایی بدهید که ماهیت تاریخی دارند، یعنی اصالتا متعلق به دوره تاریخی خاصی هستند. آن دانش‌ها آگاهی معتبری که منطبق بر واقع باشد (و امر واقع نیز عمدتا امر بومی است)، به شما عرضه نمی‌کنند. مثل دانش روابط بین‌الملل (IR) که در جوهر خود، صورت‌بندی علمی قدرت آمریکا از ابتدای قرن بیستم است.

درنهایت آینده ما به کدام سو خواهد بود؟

حزب‌اللهی تنها نیروی کیفی در ایران جدید است. امیدها برای آینده ایران، فقط به اتکای حزب‌اللهی ممکن است. بدون پیروی از حزب‌الله، بدون ستایش ایران جدید، نمی‌توان به‌عنوان یک ایرانی در جهان حضور داشت. بدون حزب‌اللهی نمی‌توان در ایران جدید حضور داشت؛ پس نمی‌توان وجود داشت. بدون حزب‌اللهی ایرانِ شما فقط خاطره است. ازاین‌رو است که می‌گویم مخالفان حزب‌اللهی فکر و استدلال نمی‌کنند، بلکه آنها فقط زندگیِ موجودشان را به زبان می‌آورند. اگر حامی حزب‌اللهی و شهیدان باشی، بهترین ایرانیِ ممکن خواهی بود! زیرا اینان همان تاریخ ایران هستند، هنگامی که به یک اراده استعلایی پیوند می‌خورند. بدون آنها ایران سراسر واقعیتی افقی و خسبیده است. آنها تنها واقعیت ایستاده و عمودی حتی در مقیاس جهان اسلام هستند.